

دش طاقت نیاورد این ^{خلایق}
 ز لیلی روی در دیوار غم کرد
 نه از جابه ستیزش خانه ^{نماند}
 فلیک کو در مهره زود کینست
 یکی را برکش چون جور افلاک
 خوش آن دانا بهر کاری و باری
 نه از رقبال او کردن فرزند
 در شرح حال ز لیلی بعد از وفات عزیز مهره ^{استیلا} ^{تحت}
 یوسف علیه السلام بودی ^{مقتلای} ^{فراق} ^{شدن}
 دل کز لبری نانشاد باشد
 زهرشادی و غم آزاد باشد
 غم دیگر نگیرد دامن او
 نکرد شادی پیرامن او
 اگر کرد جهان دریای انده
 بر آرد موجهای غصه چون کوه
 از آن غم دامن او تر نکند
 رانده که در در بر نکند

که از دانش بود ماوی ^{دلی}
 چو داند کارها کردن بود
 چون دانا کفیلی که توان یافت
 که نماید دیگری چون من بیدار
 بیک مهره دانش سر فرازی
 زمین را عرصه میدان او کرد
 بعد عزت عزیز مهره دانش
 جهانی زیر پایش سر نهاد
 رسیدی بانگ جادوشان ^{بگوش}
 بپشت کش هزار شمشیر بودی
 بر دوش بودی سپاس از ستاره
 بقدر این بلندی ارجمندی
 شوی حشمت او سر نمون گفت
 دلا هر کار را باید کفیلی
 بدانش غایت آن کارها
 زهر جزای که در عالم توان یافت
 بمن توفیق کن تدبیر این کارها
 چو شاه از دی بیدار ای کارها
 سپهر رانده فرمان او کرد
 بجای خود تخت زلفش
 چو بابای تخت زلفش
 چو رفتی بر سر میدان زایوان
 بهر جانب که طوفان زلفش
 بهر کشور که بگذشتی ^{سوار}
 چو یوسف را خدا دادی بلندی
 عزیز مهره دولت زلفش

دش